

و اصفهان و نیشابور، متداول بود. زبان نماز و آداب روزمره شرعی، عربی بود. قرآن به عربی بود و عربی زبان سیاست، ادب و علم و حدیث و روایات و اصول بود. بزرگترین متشرعان ادیبان و عالمان که اغلب ایرانی بودند، در طول قرن‌های اولیه، آثار خود را به عربی نوشتند: ابن مقفع، محمد بن جریر طبری، فارابی، ابوریحان و ابن سینا و صدها محدث و مفسر و فقیه و حکیم و شاعر آثار خود را به عربی نوشتند. زبان‌های بومی، خصوصاً فارسی دری، در شرق امپراطوری اسلام زبان زندگی روزمره مردم و ابزار ارتباط مردم شهر و روستا در خانه و کوچه و بازار بود. در چنین احوالی، ایستادگی به مدد زبان‌های بومی، حقیقتاً دشوار می‌نمود. زبان عربی مرحله به مرحله پیش می‌آمد و علم سلطه خود را خاکریز از پی خاکریز، پیش‌تر می‌آورد. در تاریخ سیستان می‌خوانیم که بعد از پیروزی یعقوب لیث بر خوارج، شاعران او را به تازی ستودند؛

«قد اکرم الله اهل المصر و البلد

بملک یعقوب ذی الافضال والعدد

یعقوب عالم نبود و در نتوانست یافت و گفت چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت. محمد بن وصیف سگزی که دبیر رسایل او بود این ابیات به پارسی سرود:

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام

بنده و چاکر و مولای و سگ‌بند و غلام... الخ»^(۲)

اما سخن تاریخ سیستان با خرد نمی‌خواند، چرا که یقیناً یعقوب، آن دلاور زیرک بی‌بدیل در برابر سیطره بلامنازع زبان عربی آگاهانه ایستادگی کرد. و این یعقوب همان امیر بی‌مانند است که در برابر خلافت عباسیان و ستم آنان نسبت به ایرانیان چنین می‌گوید: «بسیار گفتمی که دوست عباسیان بر غدر و مکر بنا کرده‌اند، نبینی که با بوسلمه و بومسلم و آل برامکه و فضل سهل [ذوالریاستین] با چندان نیکویی که ایشان را در آن دولت بود چه کردند، کس مبادا که بر ایشان اعتماد کند.»^(۳)

*- فوق لیسانس ادبیات تطبیقی و مدرس دانشگاه

۱- به نقل از بیت مقاله قزوینی، مجلد دوم، ص ۴۹

۲- تاریخ سیستان (به نقل از لغت‌نامه دهخدا ذیل صفاریان)

۳- تاریخ سیستان، در صفحات ۲۶۳ تا ۲۶۸ (به نقل از لغت‌نامه دهخدا ذیل صفاریان)

محمد کلباسی *

آنچه در اینجا می‌خوانید، سخنرانی بنده است در مرکز گفت و گوی تمدن‌ها که با عنوان «شاهنامه پایگاه یگانگی» ایراد گردید.

شاهنامه، پایگاه یگانگی

زبان فارسی دری، میراث اقوام و ملل کوچک و بزرگ بخش عظیمی از قاره آسیاست. ساحتی پهناور که از هند تا آسیای صغیر و حتی آن سوی ترگسترده است. در مقدمه شاهنامه ابومنصوری آمده است که: «ایرانشهر از رود آموی است تا رود مصر».^(۱) در اوضاع احوال ایران، پس از شکست‌های نظامی ساسانیان از سپاهیان عرب مسلمان، جنبش ایستادگی در برابر سلطه و سیطره خلافت تازیان، خصوصاً خلافت عباسیان، با اشکال گوناگون بروز کرد. از این جمله است جنبش شعوبیه، جنبش‌های مسلحانه قرن دوم و سوم و...

اما به زعم نویسنده این سطور، با شکست آن جنبش‌ها و خصوصاً بعد از مرگ دلاورترین و کاردان‌ترین چهره مقاومت یعنی یعقوب لیث صفار، جنبش در خراسان بزرگ، وجه فرهنگی یافت و در کسوت ترغیب گویندگان و نویسندگان به فارسی‌نویسی و گردآوردن روایت‌های کهن نمایان شد. زبان پهلوی با سقوط دین و دولت ساسانی از صحنه خارج شد و زبان عربی به جای آن به عنوان زبان دین و دولت جدید نشست. از جهت دیگر، در گوشه و کنار ایران، زبان و لهجه‌های چندی به کار می‌رفتند. اما زبان عربی، زبان مدرسه بود و در شهرهای بزرگ امپراطوری اسلام، از بغداد تا بخارا و مرو و بلخ

باید همین‌جا تأکید کنم که در مقدمه شاهنامه ابومنصوری همانطور که ملاحظه شد، نام رازیانی آمده است که از مناطق مختلف خراسان و سیستان برخاسته بودند. از این مرحله به بعد، شاعران دست به کار آوردند تا متن منثور را به نظم آورند. از این جمله‌اند: مسعودی مروزی (مرو)، دقیقی (توس یا بلخ؟)، فردوسی (توس) و اسدی (توس). آنچه این اشاره‌وار و جسته‌گریخته‌گفتم، برای آن بود که نشان دهم خداینامه‌ها، تومارهای روات، سیر الملوک‌ها، شاهنامه‌ها و منظومه‌های منفرد حماسی و تاریخی، درجه حیطة پهنآوری از ایران بزرگ حضور داشتند و مهم‌تر این که نهایتاً این زبان فارسی دری بود که به عنوان عمده‌ترین زبان واسطه، بار امانت این روایت‌ها و اخبار کهن را بر شانه‌های ضعیف خود حمل می‌کرد. زبان فارسی با اخذ خط عربی در دست سخنوران توانا قابلیت حیرت‌انگیز خود را نشان داد. زبانی که به مدد نبوغ گوینده‌ای بزرگ چون فردوسی، چهره زبانی کارآمد، سخن‌پرداز، گسترده و زیبا را به کمال نشان داد. مقایسه ابیات باقی مانده از مسعودی مروزی و دقیقی توسی با شاهنامه فردوسی، گویای این تکامل سریع و شگفت‌انگیز است. ابیات مسعودی را در اینجا نقل می‌کنم و داوری را در این خصوص به عهده شنونده هوشیار می‌گذارم:

نخستین گیومرت آمد به شاهی
گرفتش به گیتی درون پیشگاهی

xxxx

چو سی سال به گیتی پادشا بود

که فرمانش به هرجایی روا بود

و آخرین بیت کتابش چنین بوده است: (۱)

سپری شد زمان خسروانا

چو کام خویش راندند در جهان» (۲)

به این ترتیب می‌توان به جرأت مدعی شد که نبوغ فردوسی در زبان فارسی، شاهکاری بزرگ پدید آورد. شاهکاری با امکانات وازگانی و بافت شاعرانه که در همان آغاز راه اثری بی‌بدیل بود. به این ترتیب «زبان فارسی حافظ فرهنگ ایرانی شد و بار فرهنگ ملی ما روی دوش زبان فارسی قرار گرفت. یعنی اندیشه‌های ایرانی پیش از اسلام در آغاز دوره اسلامی را

شاهنامه به ما رسانده و اساطیر ایرانی و حماسه ایرانی را زبان فارسی حمل کرده و به ما داده است» (۳)

اگر زبان فارسی، یعنی زبان واسطه، وجود نمی‌داشت و این نقش تاریخی را به عهده نمی‌گرفت نمی‌توانستیم اساطیر و داستان‌های حماسه‌ای ملی را گرد آوریم و تدوین کنیم. چرا که در لهجه‌های متنوع پراکنده می‌شد و احیاناً از یکدیگر دور بود و ربطی به هم نداشت؛ و ثانیاً اگر می‌خواستیم چیزی به دست آوریم لابد باید پنجاه لهجه و زبان را زیر و رو کنیم تا مطلبی در بیاریم. در حالی که اینها جمعاً و یکجا در زبان فارسی و در آثار دقیقی و فردوسی موجود است.

شگفت اینکه شاهنامه فردوسی به رغم تمام ایلغارها و کارشکنی‌ها و سانسورها زنده ماند. باید دانست که در طی حدود پنجاه سال پس از مرگ فردوسی (از ۴۱۱ تا ۵۵۰) یعنی تا نیمه قرن شش در هیچ متنی کلمه‌ای درباره شاعر توس نیامده است. نخستین کتابی که پس از مرگ شاعر از او نام برده، چهار مقاله نظامی عروضی است که در نیمه قرن ششم تألیف شده است. حتی در بخش بازمانده کتابی بی‌همال چون تاریخ بیهقی با وجود زمینه و خلیقات مشترک، هیچ چیز درباره استاد توس دیده نمی‌شود. و نیز گاه حتی شاهد تبلیغات منفی در دیوان شاعرانی چون فرخی، منوچهری، و عبدالسلام جبلی و... بوده‌ایم. درباره فردوسی و پهلوانان و شخصیت‌های شاهنامه هستیم. تمام آثار برآمده از خداینامه به شکلی باور نکردنی نابود شدند. از متون عربی سیر الملوک‌ها، جز یک مورد، که آن هم پس از شاهنامه فردوسی تألیف شد، (غرر اخبار ملوک الفرس یا به قول استاد مینوی، غرر السیر) هیچ چیز باقی نماند. از

مؤلف شاهنامه ابومنصوری را با یکدیگر مقایسه کرده است. (ص ۶۰ و ص ۳۷)

۱- لغت‌نامه دهخدا، ذیل مسعودی مروزی، به نقل از کتاب محمدبن طاهر مقدسی: البدء و التاریخ (آفرینش و تاریخ)

۲- فکر کردم خامی و ابتدایی بودن این ابیات به نحوی قابل مقایسه است با سلطنت کیقباد که از کوه آمده بود با دوران با شکوه کیکاووس و کیخسرو (شاهنامه فردوسی)

۳-ذ، صفا، نقش زبان فارسی در وحدت ملی، فرهنگ و زندگی، شماره ۲۱

در این احوال هائل چه باید می‌شد؟ سامانیان که خود مسلمان و معتقد پاک‌نهاد می‌بودند در برابر این هجوم فرهنگی، راه حل ترجمه را پسندیدند. به همت آنان تاریخ عظیم الرسل والملوک معروف به تاریخ طبری و تفسیر کبیر او در نیمه قرن چهارم هجری به فارسی درآمد. اما پیش از اینها شاهنامه‌های منثور، قبل از نیمه قرن چهارم (۴۵۰ هجری) از سواد به بیاض آمد. و این خود حرکت مهمی بود. اما یقیناً این جنبش یک انگیزه ملی می‌خواست: خداینامه در «دوران شگفت انتقال»^(۱) با عنوان سیرالملوک یا اخبار الملوک، به همت مترجمان که ایرانی

بودند از پهلوی به عربی نقل شده بود. مترجمانی چون ابن مقفع، جهم برمکی، موس عیسی کسروی، زاریه پسر شاهویه، هشام بن قاسم، حمزه اصفهانی، بهرام بن مردانشاه و...^(۲) از سوی دیگر مورخان بزرگی چون محمد بن جریر طبری و مسعودی و یعقوبی و... در کتاب‌های مهم خود به فصول مهمی از تاریخ ایران باستان عنایت کردند. اما در بعد

ملی خداینامه و دیگر آثار مهم، باید به زبان فارسی منتقل می‌شد تا مقاومت شکل عملی پیدا کند. نهضت گردآوری شاهنامه‌ها و انتقال آنها به نثر فارسی، گام بلندی در همین مسیر بود. در بلخ، این عمده‌ترین پایگاه مدارس دینی شرق امپراطوری، دو تن به نامهای ابوعلی و ابوالمؤید بلخی، شاهنامه‌های بزرگ به نثر فارسی پرداختند. با این حال کار هنوز به نتیجه مطلوب نرسیده بود. از طرف سامانیان، یک اقدام اساسی لازم بود تا خداینامه و تومارهای شفاهی به فارسی دری زبان بومی مردم نقل شود.^(۳) ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سپهسالار خراسان بود از سوی سامانیان بخارا؛ او به وزیر و پیشکار خود، ابومنصور المعمری مأموریت داد تا کار نقل و تدوین شاهنامه را به انجام برساند. این ابومنصور که خواستار یک متن کامل بود، مأموران خود را به اکناف خراسان و سیستان گسیل کرد. بنا به دعوت او، فرزاندانی که روایت‌های کهن را در کتاب خوانده بودند یا شنیده، از سیستان و نیشابور و هرات و

توس و دیگر جاها گرد آمدند. در مقدمه شاهنامه ابومنصوری چنین می‌خوانیم:

«شاه خراسان [ابومنصور محمد بن عبدالرزاق] کار کلیله و دمنه را بشنید، خوش آمدش از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بود اندر جهان، پس دستور خویش، ابومنصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزندان و جهان‌دیدگان از شهرها بیاوردند و چاکر او ابومنصور المعمری به فرمان او نامه کرد و کس فرستاد به شهرهای خراسان و هشیاران از آنجا بیاورد از هر جای... چون ماخ پسر

خراسانی، ازهری و چون یزدان داد پسر شاپور از سیستان و چون ماهوی خورشید از نیشابور و چون شادان پسر بُزین از توس و از هر شارستان گرد کرد و بنشانند به فراز آوردن این نامه‌های شاهان و کارنامه‌هاشان و زندگانی هر یکی از داد و بیداد و آشوب و جنگ و آیین از کی نخستین که اندر جهان او بود که آیین مردمی آورد و مردمان از جانوران پدید آورد تا یزدگرد شهریاری

که آخرین ملوک عجم او بود؛ اندر ماه محرم و سال بر سیصد و چهل و شش از هجرت بهترین عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و این را نام شاهنامه نهادند.»^(۴)

۱- ر.ک: مقدمه شاهنامه ابومنصوری، منقول از بیست مقاله قزوینی، مجلد ۲، ص ۵۴

۲- تمدن‌های بزرگ در یک دوره به کار ترجمه پرداختند... در تمدن اسلامی، دوره اول عباسیان دوره خلافت هارون و مأمون پسرش» در دوره انتقال خوانده شده است...

۳- ر.ک، حماسه سرایی در ایران. ذ. صفا

۴- محمد قزوینی، دوره کامل بیست مقاله (ابن سینا، ۱۳۳۲) متن مقدمه شاهنامه ابومنصوری، ص ۵۳. اسامی مؤلفین سیر الملوک‌ها در مقدمه شاهنامه آمده است. علامه قزوینی در حاشیه همین متن، اطلاعات مورخان مختلف مثل حمزه اصفهانی، ابن ندیم، عبدالله بن مقفع، ابوریحان بیرونی، طبری و

شاهنامه‌های مثنوی جز چند صفحه پراکنده اثری بر جای نیست. حتی گمان می‌کنم هزار بیت دقیقی (یعنی گشتاسب‌نامه) به این دلیل روشن به دست ما رسیده که در جوف شاهنامه فردوسی جای داشته است. با چنین وضعیتی یک منظومه تخمیناً شصت هزار بیتی که به حدود ده مجلد بالغ می‌شده است از پس قرن‌ها ایلغار و تاخت و تاز و دست به دست گشتن‌ها بر جای مانده است. این راز بقا را به چه معجزه‌ای جز «قبول خاطر» مردم این سرزمین می‌توان حمل کرد. این است که زبان فارسی در طول زمان بار فرهنگ ایران را به دوش داشته و بین اجداد و اعقاب ایجاد وحدت کرده است.^(۱) یعنی من و شما خودمان را از فردوسی جدا نمی‌بینیم و او را از خودمان و خودمان را از او می‌بینیم در حالی که هر یک در یک جای این نجد بزرگ زندگی می‌کنیم. یکی مال شمال و دیگری مال جنوب، یکی آمده از طبرستان و دیگری از آذربایجان، عده‌ای کابلی و گروهی کرمانی، مردمی تاجیک و ملتی افغان. پیداست که نه ناحیه و محل ما یکی است و نه لهجه محلی ما یکی؛ اما در سایه زبان فارسی و وجود اثری بزرگ چون شاهنامه با هم یکی و یگانه می‌شویم و در غمها و شادی‌ها، تراژدی‌ها و کمدی‌های یکدیگر شریک. رستم و اسفندیار و ایرج و منوچهر و فریدون و بیژن و گیو و گودرز ما را با هم یکی می‌کنند. آنان که این داستان‌ها را از خود می‌دانستند ایرانی محسوب بودند^(۲) و این کتاب واسطه و مایه اتصال آنان شده است. چنین است که نه تنها بنیادهای اسطوره و حماسه ملی ما از مشترکات افسانگی و زبانی و... مایه دارد (همگنی و دها با اوستا و...) بلکه اتحاد پهلوانان و بزرگان که از جای جای این فلات گرد آمده‌اند تا از موجودیت خود و آرمان خود دفاع کنند مبین تنوع در عین همبستگی است. از این جمله است پیوند سیستان زال و رستم با بلغ لهراسپ و گشتاسپ. (پایتخت گشتاسپ) و پیوند مازندران شاهنامه با اصفهان (سرزمین گودرزبان)^(۳) نهایتاً اتحاد شمال با جنوب و شرق با غرب. و این همه زیر چتر زبان فارسی میسر شده است. در غیر این صورت وضع فرق می‌کرد. به عنوان مثال اشاره می‌کنم به رابطه مولوی با ما از یک سو و از دیگر سو با ترک زبانان ترکیه. همانطور که می‌دانیم ترک‌ها مدت‌هاست کوشیده‌اند از مولوی یا به زعم خودشان رومی یک شاعر ملی (ترک) بسازند. اما به رغم همه این کوشش‌ها، مولوی، رومی یا

مولانا، اسم هرچه باشد فرق نمی‌کند، هموطن و همدل ماست چون هم زبان ماست:

هرکه او از هم زبانی شد جدا بی‌نوا شد گرچه دارد صد نوا
حال آنکه ترک‌ها مثنوی شریف را باید از ترجمه‌اش بخوانند.
چنین است که اینک پس از هزار و صد سال که از حضور بی‌گفتگوی کتاب شاهنامه در میان فارسی زبانان می‌گذرد، به رغم جدا افتادن‌ها، تکه تکه شدن‌ها، به رغم توطئه‌های سیاه استعمارچی‌های انگلیس و روس، باز شاهنامه با ملت‌های این منطقه بزرگ و سرنوشت آنها یکی است. شاهنامه، پشت دروازه‌ها و گمرک‌خانه‌های ایران و افغانستان و تاجیکستان و پاکستان و حتی هند نمی‌ماند. همه این ملت شاهنامه را از خود می‌دانند و در داستان شگرف آن شریکند. تاجیک‌ها پس از حدود هفتاد سال، وقتی از زنجیر اسارت روس‌ها آزاد می‌شوند، به جای تندیس لنین و خیابان لنین، مجسمه فردوسی و نام فردوسی را می‌گذارند و این درسی است عبرت‌انگیز و فراموش نشدنی. درسی ماندنی از زندگی، تاریخ و زبان در این فلات بزرگ.

این نقطه و پایگاه بزرگ یگانگی، باید باز ما را گرد آورد. شاهنامه، باردیگر به پل پیوند و مهر، یگانگی و وفاق مبدل می‌شود. همانطور که سرچشمه‌هایش از سرزمین‌های پراکنده و دور دست جوشیده، باید امروز دوباره به این سرچشمه‌های زلال بازگشت و آرمان همدلی و هم‌زبانی را در شاهنامه، این قلب تپنده تاریخ و فرهنگ و مدنیت ایرانی، بازجست. همانطور که استاد توس در قرن چهارم، عناصر تاریخ و فرهنگ و مدنیت این فلات را برای احراز هویت گسیخته گرد هم آورد. در این عصر غربت و گسستگی، شاهنامه باید مایه همدلی و صفا شود.

۱- ذ. صفا. همان

۲- جلال متین، سال فردوسی، مجله ایران‌شناسی، سال ۲، شماره ۲، ۱۳۶۹

۳- بحث جغرافیایی شاهنامه خود بحثی جذاب و مهم است. حوادث شاهنامه، شرق و غرب، شمال و جنوب فلات را به هم پیوند می‌زند و حتی کار به آنجا می‌رسد که سخن از انیران (مثلاً) یمن = هاماوران) و ایران می‌رود.